

سید محمد علی جمال زاده

ژنو - سوئیس

رواج بازار شعر و شاعری

(قسمت سوم)

«یکی را صورت گفتار دادند»

«یکی را معنی کردار دادند»

(حاج میرزا حبیب مجتهد خراسانی)

پیش از آنکه دنباله قسمت دوم این گفتار دور و دراز را بیاوریم اجازه می-طلبم که از نو دنباله قسمت اول را گرفته مطالبی را بعرض خوانندگان برسانم .

عاشق پیشگی شعرا :

صحبت از عشق‌بازی شعرا بود . گفتیم که شاعر است دل نازک و طبع آتشبار دارد و طبیب نیز با اصطلاح جوجه مرغ و جوجه خروس تجویز کرده و شاعر با همه ریش و پشم معشوقه چارده ساله می‌طلبد و در جواب معشوقه که میگوید آمدیم و من لبیک اجابت بتقاضای عاشقانه تو گفتم ولی تو مرا بکجا میتوانی ببری و شربت وصل مرا بچشی . خانه تو در همین محله و همین شهر است و اهل محله من و تو را میشناسند و با وجود حرف‌هایت که میگوئی در راه عشق من اعتنا بفک و نام و ننگ نداری ابداً دلت نمیخواهد که رسوای عام و خاص بشوی و ضمناً نام مرا نیز لکه دار بسازی . وانگهی خانه تو دوسه اطاق بیش ندارد و یک بر زن و بچه داری و منزات حکم مسجد و حمام را دارد و عده‌گاه اهل شهر و مسافرین دور و نزدیک است و نمیدانم مرا بکجا میتوانی ببری که فارغ‌البال بتوانیم نیم ساعتی بی‌سرخر با هم صحبت بداریم . در جواب من میگوئی .

دگر خانه محقر است و تاریک
بر دیده روشن نشانم»

اما خودت بهتر از هر کس میدانی که دیده روشن هر قدر هم با جاروب مژگان
و سرشک روان آب و جاروب شده باشد جای بعضی کارها نیست . .
گفتگوی شاعر و معشوقه مرا بیاد کمال الدین اسماعیل همشهری با نام و نشان
خودم انداخت .

کمال الدین اسماعیل از اجله شعرای ما بشمار میرود و دارای مقامی بس عالی
است . نمیدانیم که آیا صباحت منظری هم داشته است یا نه ولی لابد با آن عمامه و
عبا و ردا و ریش و پشم یوسف کنعان و ماه تابانی نبوده است بخصوص اگر دوره‌ای را
بخاطر بیاوریم که مبتلای درد چشم هم بوده است چنانکه خود فرموده :

«جانم ز درد چشم بجان آمد از عذاب»

«یارب چه دید خواهم ازین چشم درد یاب»

«هر شب نه روشنائی خور (۱) تا سپیده دم»

«سوزان ز آب دیده چو شمعم ز درد و تاب»

«بر سیخها کباب اگر دیده‌ای ، ببین»

«بر بلك چشم من مژه چون سیخ بر کباب»

درد چشم کافی نبوده ، شاعر عزیز و همشهری ما در عین حال گرفتار مرض شوم
آبله هم بوده است و چنانکه از دست آنان مینالد و میفرماید :

« بر آسمان چشم من از اشک و آبله است »

« سیاره و ثوابت بی حد و بی حساب »

« دیده چو آسیا و درو دانه آبله است »

« گردان بخون دل شده این گرد آسیاب »

بدتر از همه آنکه از شوم طالعی دچار مرض جرب هم بوده است و حق دارد

بنالد که :

« کوه بلا شده است ز رنج جرب تنم »
 « بیچاره من که کوه بناخن همی کنم »
 « رگهای من چو چنگ برون آمده ز پوست
 « بس من بناختمان خود آن رگ همی زنم »

آنوقت است که شاعر شوریده بخت در وصف تن و بدن و سر و وضع و روزگار

خود چنین میفرماید :

« چون چوب خرگه است برو بس پشیزها (۲)
 « انگشتهای کز شده چون درهم افکنم،
 « چون مار درفش است تن من ز نقطه ها
 « از بس نشان آبله بر پشت و گردنم
 « زرد و گداخته است تنم ، زانکه همچو شمع،
 « زرداب میرود ز گریبان بداهنم
 « بشکافته است پوست بر اندام من چو مار»
 « از بس که من بدانم لعلش بیا کنم (۳)
 « شد رخنه رخنه چون هدف تیر شخص من،
 « با آنکه ناخن است بیکبار جوشنم »

شاعر مطلب را خلاصه نموده میفرماید :

« گـوینده همچو شمع و سوزنده چون چراغ »
 « کز پای تا سر همه در موم و روغنم »

شاعر و صله :

اکنون ممکن است که خواننده این ابیات آبدار (که در عالم تصور با آپ چشم و بینی و زخم آبله هم آلوده است) از خود بپرسد که آیا مقصود شاعر از این همه

نوحه خوانی چه بوده است . گوش بدهید تا جواب را از زبان خودشاعر بشنوید. شعر با این مقطع زباندار که بقول روضه خوانها حکم «گریز» را دارد پایان میرسد:

«من خاک پای صدر جهانم؛ عجب مدار»
 «چون آسمان اگر بکواکب مزینم»

مطلب روشن است و ابداً «در بطن شاعر مستتر نیست» . شاعر منتظر صله است. البته این مورد بکلی استثنائی است ولی آیا نمیتوان تصور نمود که چنین شاعری که لابد مانند جماعت شعرا دل نازک و قلبی حساس دارد و فطرة عاشق پیشه و معشوقه- پرست است ، با همین ظاهر و باطن ، یعنی با آن قیافه و با جیب خالی بدختر جوان و زیبایی که خالی از پاره‌های احساسات لطیف و فهم و ذوق هم نیست و آرزوها در دل دارد دلباخته باشد و از او عشق و نوش و بوس و کنار بطلبد و چنانکه دخترک جواب موافق ندهد او را سنگدل و جفاکار و هر جایی بخواند . آیا چنین دختری (و حتی اگر معمولی تر هم باشد) حاضر میشود که تنها بخاطر يك مشت حرفهائی که دخترک معنای آنرا هم درست نمیفهمد و همینقدر دستگیرش میشود که مملو است از تشبیهاتی که قرنهایست ورد زبان شعرا گردیده است و شعرا معشوقه خود را بدان سان توصیف نموده و مینمایند یعنی او را بت عیار و آهوی خوش خط و خال و زهره جبین و ماه طلعت و صدها تعابیر و مضامین مبتذل و قالبی دیگر که چه بسا يك خردل در وجود خواننده و شنونده ایجاد تأثیری نمی نماید .

ضمناً البته دخترک از وضع مالی شاعر هم کم و بیش چیزهائی فهمیده است و بی خبر نیست و خوب میدانند که «هزار وعده خوبان یکی وفا نکنند» و در بساط جماعت شاعر زر و سیم در حکم عنقا و کیمیاست و وعده‌هایشان وعده سرخرمن است و بستگی بفرارسیدن نوروز و سده و غدیر خم و قصیده سازی و اخذ صله دارد که آن هم چه بسا احتمالی است و گاهی هم اگر شاه بدهد شیخعلی خان سنگ خور میکند. در هر صورت

اگر من بجای آن دخترک باشم ، با همه احترام و عزتی که برای شعر و شاعری قائلم ، حاضر نخواهم شد که دست کسی که بقول خودش « در موم و روغن است » بکمر وصل من برسد و از غنچهٔ حسن و جمال زاله اشتیاق بزاید و چنانچه شاعر زیاد بیتابسی نماید و اصرار را بجاهای نازک برساند و حتی کار را بید زبانی و شتم و طعن برساند جوابش را با این دوبیت که شاعر روشن ضمیر و با تجربهٔ دیگری سروده است خواهیم داد :

« گفتم که بده ، گفت چه ، گفتم که شکر »
 « گفتا ز چه ، گفتم ز لب ، گفت بخیر »
 « گفتم که بدل ، گفتا نه ، گفتم که بجان »
 « گفتا نه ، گفتم بچه ، گفتا که بزر »

و یا با شاعر دیگری هم‌زبان میشدم که در همین زمینه میخواست است درازای بوسه جان فدا سازد و سه رته معامله را بهمین ارزانی و آسانی بهم ببندد و طرف خیر سه جوابش را چنانکه شاید و باید داده است :

« دلبر گفتا بوسه بجان چند خری »
 « ارزانتر از این بخیر ، گران چند خری »
 « زرا زین دندان ز دهان بیرون کن »
 « بوسه ز لب ما بزبان چند خری »

معلوم است که وقتی کار بدینجاها بکشد مرد بیچاره میشود و مناعت طبع فراموش میگردد . آن همه سخنان بلندی که همه از استغنا و بلند همتی حکایت میکنند و دستور های منیع حکیمانهای ازین قبیل بما میدهد :

« در بادیهٔ محنت خود تشنه بمیر »
 « وز زرم جور دیگریان آب مکش »

وحتی احادیث و اخباری از نوع «الدنیا جیفه و طالباها کلاب» در پس گوش میافتد و مرد بزرگواری چون همین کمال اسماعیل خودمان بحکم اضطرار خطاب بممدوح میگوید :

« بسیار هرزه گفته‌ام از بهر هر کسی »
 « اکنون تدارکش به ثنای تو میکنم »
 « از بهر نیکنامی دنیا و آخرت »
 « نام بزرگ خویش «گدای تو» میکنم »

و در شرح بیچارگی خود سخنانی ازین قبیل دارد که دل سنگ را میسوزاند:

« من بس نیازمندم و خلق تو بس کریم »
 « ردی طمع بسوی سخای تو میکنم »
 « بر مانده‌ام بدست غیر یمان مظلمه »
 « در بوزگی ز کوی عطای تو میکنم »

خود را گدای دیگران خواندن (آن هم از جانب کسانی که بفضل و دانش خود و به بی فضل و کمالی طرف کمالاً آگاهند) کار آسانی نیست . کیست که این کلام زیر را از زبان انوری ، پادشاه قصیده سرا بیان ، بشنود و متأثر نگردد .
 انوری در آن قصیده بسیار عالی و حکیمانه که معروف خاص و عام است خطاب به ممدوح میگوید :

« بدین دقیقه که راندم گمان کدیه میر »
 « به بنده ، گرچه گدائی شریعت شعراست »

ملازمة عشق با سیم و زر

غم وهم تهیدستی شاعران بخصوص در موقع عاشقی و دلباختگی در ادبیات منظوم

فارسی مبحث مفصلی است که هر دلی را میسوزاند . مگر مرد مردانه و فرشته سیرتی چون حافظ که «ناز بر فلک و فخر بر ستاره» میکرده و «بآب چشمهٔ خورشید دامن تر» نمیکرده است و با یکدنیا سرفرازی میفرموده :

«چرخ بر هم زخم ارجز بمرادم گردد»

«من نه آنم که زبونی کشم از چرخ فلک»

گاهی از تهیدستی فناپذیر است و آیا بصراحت اشاراتی ندارد دایر بر اینکه عشقبازی را زروسیم لازم است . مگر فرموده .

«من گدا هوس سرو قامتی دارم»

«که دست در کمرش جز به سیم وزر نرود»

مگر بما دستور نمیدهد که :

«سیم در باز و بزر سیمبری در بگیر»

مگر ظاهراً خطاب بمعشوقه بدخلق و مبارزی که زیر بار حرفها نمیرفته است و هر چند بگوشش میخوانده اند که :

«بشعر حافظ شیراز میرقصند و مینازند»

«سینه چشمان کشمیری (یا شیرازی) و ترکان سمرقندی»

سربه تعسین می جنبانیده ولی بر رسم انکار زیر لب میگفته خدا روزی شاعر را جای دیگر حوالت فرماید . شاعر باو میگفته :

«ترك درویش مگیر از نبود سیم وزرش»

«در غمت سیم شمار اشك و رخس رازرگیر»

ولی او در جواب با زهر خندی زندانه میگفته «سیم اشك و زرخ و زعفران چهره شکم را سیر نمیکند و تن را نمی پوشاند و برای پرداختن بهای يك جفت کفش سرپا ئی کفایت نمیکند .

آیا در قبال این قبیل گستاخیا که هر خاطر حساس را آشفته میسازد شاعر حق ندارد به کسانی که از او مدیحه و قصیده و ذکر خیر تقاضا دارند بگوید .

«چون ذکر خیر طلب میکنی سخن این است»

«که در بهای سخن سیم و زر دریغ مدار»

خواجه شمس الدین حافظ با احتمال بسیار دارای سیمای مطبوع و قیافه دلپذیر بوده و لباس خوب می پوشیده است و حتی بقول خودش آنجا که میفرماید .

«طراز پیرهن زرکشم مبین چون شمع»

پیراهنش از زری حاشیه میداشته است ولی وقتی بدایر خود فرموده .

«گر خانه محقر است و تاریک»

«بر دیده روشنت نشانم»

بشهادت همین اقرار می توان احتمال داد که دستکام مفصل و معتبری نمیداشته است و چنانکه گذشت معشوقه چهارده ساله و لوصاحبدل و مضمون فهم باشد (بخصوص اگر بر طبق آرزوی شاعر چهارده ساله هم باشد) زیاد از خانه محقر و تاریک لذتی نمیبرد . آنوقت است که عمق معنای گفتار کمال اسماعیل را درست درمی یابیم آنجا که فرموده :

«خوبان همه را صید توان کرد ، بزر»

«خوش خوش بر وصلشان توان خورد ، بزر»

«نرگس که کله دار جهان است ، بین»

«کاو نیز چگونه سر در آورد ، بزر»

بدیهی است که این احوال قاعده کلی نیست و خدا را شکر ، چه در گذشته و چه امروز ، شاعران متعددی داشته و داریم که از نعمات دنیا و حسن و جمال و ملاحظت و ثروتمندی و سرای مناسب و باغ و بوستان پر صفا و طراوت و ویلای کنار دریا محروم نبوده و نیستند و کمتر اتفاق می افتاده و می افتد که حریر گلرخ و سیمتن تقاضاهای

روحی و جسمی آنها را رد نماید ولی مقصود ما در اینجا از این همه روده درازی و ترکتازی این است که گاهی بت شکوای شاعران ما از سنگدلی معشوق و معشوقه که چه بسا منجر به بدبینی کلی و جهانی می گردد و شاعر را بنالیدن از دست فلک کجرفتمار و روزگار غدار و ظالم ناسازگار باز می دارد نتیجه مستقیم همین قبیل علل و اسباب است همچنانکه درباره دفاع ملکه قدیم مصر کلتوپاتراکه مارک آنطوان امپراطور روم را شیفته حسن و جمال خود ساخت گفته اند که اگر دماغش طوردیکری بود تاریخ دنیا بصورت دیگری درمی آمد درباره بعضی از شعرای خودمان هم می توانیم بگوئیم که اگر معشوفه سربراه تر بود در مسیر فکر و اندیشه شاعر بی تأثیر نمی ماند.

شاعر بخیال خود می خواهد دنیا را با سلاح وزن و قافیه مطیع میل و دلخواه و آرزوی خود بسازد و با کمک مضمون و صورخیالی سیرتاریخ را دگرگون سازد و جهان و جهانیان را اصلاح نماید و اموردنیا را در مجرای خیر و صلاح اندازد ولی ما ولو قبول نمائیم (و چطور می توان قبول نکرد) که شعر و عموماً سخن و کلام قدرت نازنجک را (و گاهی نازنجک ساعت دار را که پس از مدت مدیدی می ترکد و منفجر می گردد) دارد باز نباید با بروی حق بگذاریم و تصور نمائیم که هر شعری دارای چنین قدرت و اثری است بلکه باید تصدیق نمائیم که چنین شعری از خرمن دانه‌ای و بلکه از دریا قطره است و همچنانکه وجود نوابغ و اشخاص ژنی در میان میلیاردها نوع بشر از نوادر است شاعر عالی و «ایده آل» هم گوهر گرانبهایی است بغایت نادر و کمیاب.

شاعر و نام و نشان

در مورد شوربختی شعرا خواهیم گفت که شاعر درقبال این همه بیچارگی و شوم طالعی جویای نام و نشانی است و چه بسا فردا جبران امروز را خواهد کرد. حرف درستی است و کم نبودماند شاعرانی که اگر در حیات خود بآب و نانی نرسیده اند و چه بسا قسمتی از عمر را بحق یا ناحق در زندان و در زیر زنجیر گذرانیده‌اند

سرانجام دارای نام و نشان و آوازه شده اند. چیزی که هست شاعر بلا دیده ما کمال اسماعیل که موضوع بحث ما واقع گردیده است هر چند بنام رسید و نامور گردید ولی از حیث «نشان» بهتر است بمقاله‌ای که اخیراً در «اطلاعات هوایی» (شماره ۵۹۵۶) دیده شده مراجعه نمائیم. در آنجا چنین می‌خوانیم.

«فرماندهان قوم متجاوز (۴) سرانجام کمال اسماعیل را در یکی از ایام ماه شعبان سال ۶۳۵ هجری در محله «جوباره» در اصفهان دستگیر نمودند و فوراً فرمان بقتلش دادند و در همان محل بعد از شکنجه بسیار او را مقتول و جنازه‌اش را در چاهی عمیق انداختند و می‌گویند وی در زیر شکنجه این رباعی را سروده است.

«دل خون شد و شرط جانگدازی این است»

«در حضرت او مکینه (۵) بازی این است»

«با اینهمه من هیچ نیسام گفتن»

«شاید روش بنده نوازی این است»

آنکاه دنباله مقاله «اطلاعات» چنین آمده است:

«در اطراف مقبره این شاعر آزاده (۶) مسجد و تکایای وسیع و خانقاه‌های معتبر وجود می‌داشته که امروز بکلی از میان رفته است و بطوری که می‌گویند در دوره حکومت قاجاریه یکی از پیشوایان مذهبی قشری اصفهان این تکایا و متعلقات اطراف آرامگاه شاعر را با زور و فشار به یهودیه‌های مقیم این محله می‌فروشد و اکنون از آن میان تنها خانه محقری بعنوان مقبره «کمال الدین اسماعیل» باقی مانده است.

نویسنده مقاله درباره این مقبره باختصار این جمله را نوشته است.

«خود را در برابر بنای کوچکی یافتیم که بصورت توده‌ای از آجر و ملاط گل

آرامگاه این شاعر بزرگ را در بر گرفته است».

این است «نشانی» که از شاعری نامدار پس از شش قرن و مرور زمان باقی مانده.

بود و (خدا را شکر می گویم که با قدرشناسی هر چه تمامتر اطلاع حاصل گردید که «انجمن آثار ملی» که آنهمه کارهای خوب و آبرومند انجام داده است نقشه خوب و آبرومندی هم برای بنای آرامگاه شاعر ما دارد که امید است هر چه زودتر از قوه بفعل آید و مایه قدردانی مخصوص اصفهانیان بگردد. (این مقاله دنباله دارد)

عذرخواهی

در قسمت دوم مقاله «رواج بازار شعر و شاعری» در «ارمغان» (شماره اردیبهشت ۱۳۵۱) در صفحه ۷۹ مطلب و یک بیت تکرار شده است. تقصیر بامن است نه با مجله. از خوانندگان معذرت می طلبم. پیری است و هزار عیب شرعی و صدها گرفتاریها و پیرایه های گوناگون چون ممکن است با زهم درآینده در طی این مقاله دور و دراز ازین نوع خطاها و معایب و نقایص پیش آید قبلاً پوزش می طلبم. وانگهی ۸۵۰ سالی پیش از این عارف متدین و با خدای ما سنائی فرموده است.

«ترك تركيب رخس توفيق است

نفی ترتیب، محض تحقیق است»

با اینهمه وای بر شما بزدگی که عمل شیطانش خوانده اند.

۱- «روشنائی خور» برخلاف آنچه در بادی امر بنظر میرسد در اینجا فرودفتن روشنائی خورشید را میرساند در اول شب.

۲- «پشیز» چرمی است که بردامن خیمه و چادر می دوزند و ریسمانی از آن میگذرانند (برهان قاطع).

۳- ظاهراً مصراع مفشوش است و در هر حال معنی آن بدرستی بر من معلوم نگردید.

۴- بیگانگانی که بخاک ایران تاختند و کشتند و غارت کردند و بردند.

۵- «مکینه» در لغت بمعنی «نرمی و آهستگی» آمده است و مناسبت آنرا در این مصراع

درست نفهمیدم.

۶- از قرار معلوم قربانی وطن پرستی و پاکدامنی و حمایت از مظلومین شده است.